



پیغام عشق

قسمت هشتاد و دوم





با سلام

در دفتر ششم از بیت ۲۶۲۶ داریم:

قبله را چون کرد دست حق عیان

پس تَحَرّی بعد ازین مردود دان

قبله تشخیص و شناسایی خدائیت یا اصل ماست. وقتی در این لحظه با پذیرش، تسلیم، رضا و صبر جلو می‌رویم و با حضور ناظر، مراقب من‌ذهنی هستیم که در آسمان درون نفوذ و رخنه نکند، یک ثبات و ریشه داری و عمقی را در درون تجربه می‌کنیم که همان قبله یا خدائیت ماست و متوجه می‌شویم که تَحَرّی یا جست‌وجو در فضای محدود و بسته ی ذهن بسیار گمراه کننده و مردود است و ما را در ذهن سرگردان مشغول فکرها و تصاویر ذهنی و توهم کرده و به سطوح پایین آگاهی می‌کشاند.

مثنوی دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُستقر

هوشیار باش و از جست‌وجوی زندگی یا خدا در ذهن دست بردار و با عقل همانیدگی‌ها فکر و عمل نکن چون با دید آنها و بستن فضای درون، نمی‌توانی راه بازگشت به خدا را پیدا کنی.

وقت آن رسیده که ما انسان‌ها دست از مقاومت و قضاوت برداریم و با تسلیم و فضاگشایی پی‌درپی به خدا زنده بشویم و در این لحظه مستقر بشویم، و این معاد و زنده شدن و استقرار در این لحظه باید در همین جسم، تا زمانیکه که زنده هستیم صورت بگیرد نه بعد از مرگ جسمی.

در دفتر اول مثنوی از بیت ۲۲۱۱ درباره‌ی جست‌وجویی صحبت می‌کند که وراى جست‌وجو در ذهن هست و می‌فرماید:



جست و جویی از ورای جست و جو

من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو

ما دو نوع جست‌وجو داریم: یکی جست‌وجو از طریق ذهن همانیده شده و استفاده از عقل و دید آنها و نوع دوم؛ جست‌وجویی است که با بازگشت هوشیارانه‌ی ما به این لحظه و تسلیم و خاموشی ذهن و باز کردن فضا در مرکزمان صورت می‌گیرد و این مرکز باز شده یا عدم، به جست‌وجوی عدم بزرگتر یا خدا می‌پردازد و ما فقط تماشاگر و ناظر هستیم و گن‌فکان دارد روی ما کار می‌کند، که این معنای عمیق به وسیله‌ی ذهن محدود ما قابل توضیح نیست و می‌گوید من نمی‌توانم این را با ذهن توضیح بدهم و اگر تو می‌توانی بگو.

و این جست‌وجوی حقیقی باید از طریق راندن هم‌هویت‌شدگی‌ها از مرکز، خاموش کردن ذهن و باز شدن آسمان درون صورت بگیرد، نه در ذهن.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۲

حال و قالی از ورای حال و قال

غرقه گشته در جمال ذوالجلال

ما یک حال و قال ذهنی داریم که احوال من ذهنی ما هست و با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها حال من ذهنی ما هم تغییر می‌کند، و این احوال ذهنی ما تابع زمان است. اما یک حال و قالی داریم که در اثر بله گفتن به اتفاق این لحظه، تسلیم بی قید شرط و بی مقاومتی از مرکز گشوده شده درون می‌آید و آن شادی اصیل، عشق و آرامش‌یست که با حال و قال ذهنی بسیار متفاوت هست و این غرق شدن هوشیاری ما در جمال و زیبایی و لطافت خداوند هست، یعنی هوشیاری بر هوشیاری منطبق می‌شود و ما عیناً متوجه می‌شویم که این فضای گشوده شده در درون ما خود زندگی هست و ما هم امتداد او هستیم.

و در ادامه‌ی ابیات قبلی از دفتر ششم بیت ۲۶۲۹ داریم:



چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله شناس

در من ذهنی به علت بودن در زمان روان شناختی و دیدن با عینک همانیدگی‌ها ما قدرت تشخیص و بینش زندگی را از دست می‌دهیم و آن خاصیت فضاگشایی در ما که می‌توانست خدا را بشناسد، از ما دور می‌شود و ما در من ذهنی بی‌شکر و ناسپاس خداگونه‌گی‌مان که تشخیص دهنده هست، می‌شویم. فقط آسمان گشوده شده ی درون است که قدرت شناسایی و تشخیص زندگی زنده را در درونمان دارد. بر اساس قانون جبران، بهترین شکر‌گذاری، آگاهی از این لحظه ابدی و دیدن با چشم هوشیاری عدم است. بهترین سپاس‌گزاری، شناسایی همانیدگی‌ها و خالی کردن مرکزمان و باز شدن فضای درون هست، بهترین قدردانی و شکر‌گذاری کمک به بالا بردن آگاهی و ارتعاشات عشقی و لطیف از طریق کارمداوم روی خود و مرکز عدم در این جهان هست.

ولی وقتی قانون جبران را در مورد سپاس‌گزاری و شکر حقیقی رعایت نمی‌کنیم، بیت زیر شامل حالمان می‌شود:

در دفتر اول بیت ۹۴۶ در مورد ناشکری داریم:

زانک بی شکری بود شوم و شنار

می‌برد بی شکر را در قعر نار

می‌فرماید کسی که با همانیده شدن با چیزها، باورها و دردها، بی‌شکر و ناسپاس خاصیت خداگونه‌گی شده، هم بدشگون و هم زشت هست و این برای انسان ننگ است که تشخیص ندهد که با تسلیم و دید عدم می‌تواند از خرد، برکات و حمایت زندگی برخوردار بشود. اینکه ما انسان‌ها در من ذهنی به علت بی‌صبری، مقاومت و بستن فضای درون، قضا و کن‌فکان زندگی را نمی‌پذیریم بسیار زشت و شنار و شوم هست و در نتیجه اتفاقات بد می‌افتد و انسان ناشکر را در اعماق درد فرو می‌برد تا بلکه پیام بیداری را دریافت کند.



همچنین در دفتر پنجم بیت ۹۹۷ داریم:

گم شد از بی شکر خوبی و هنر

که دگر هرگز نبیند زان اثر

از انسان ناشکری که خاصیت خدانشناسی‌اش را، در اثر هم‌هویت شدن و بستن فضای درون از دست داده، تمام فضیلت‌های زندگی مثل شادی، زیبایی، عشق، لطافت و آن چهار برکت: عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت که از مرکز باز شده درون می‌آید، هیچ اثری نمی‌ماند.

این انسان ناسپاس در جهنم من ذهنی زندگی می‌کند و پر از توقع، تقاضا و نارضایتی است و این کیفر و سزای ناسپاسی ماست که خاصیت قبله شناسی‌مان را از دست می‌دهیم و در حالی که هر لحظه یک فکر ما را زیر سلطه دارد، راه بازگشت به خدا را گم می‌کنیم.

در حالیکه ما امتداد خدا هستیم و بی‌نهایت او و عدم، پشت و پناه ماست و فقط بوسیله‌ی مرکز عدم ما می‌توانیم از طوفان حوادث در ذهن نجات پیدا کنیم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

شاد باشید،

سهیلا از انگلیس



به نام خداوند بخشنده مهربان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست

جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست؟

خداوندا: تو گوهر بی مثالی هستی که هیچ چیزی همتای تو نیست و ما بعنوان انسان، امتداد تو و از جنس تو هستیم. اصل ما گوهری است که نمی شود روی آن قیمت گذاشت، همه چیزها در مکان و لامکان از آن خدا است و ما می توانیم با انداختن همانیدگی ها با خدای بی همتا یکی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

نثار خاک تو خواهیم به هر دمی دل و جان

که خاک بر سر جانی، که خاک پای تو نیست

خداوندا: می خواهیم تمام جان من ذهنی ام و همانیدگی هایم را نثار خاک پای تو کنم، خاک بر سر من اگر به چیزهای فانی این جهان چسبیده و مرکز را عدم نکنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

میان موج حوادث هر آن که استادست

به آشنا نرهد، چون که آشنای تو نیست

فقط عدم کردن مرکز و شناسایی و انداختن همانیدگی هاست که کمک می کند ما از حادثه ها رها شویم، مرکز عدم ما را متصل به خدا کرده ما آشنای او خواهیم شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی لرزی، می‌دان که همان ارزی

زین روی دلِ عاشق از عرش فزون باشد

هر چیزی که در این لحظه در فکر ماست و ما نسبت به آن خشم یا ترس داریم از افکار من ذهنی ماست و سبب می‌شود ارزش ما که امتداد خدا هستیم در حد یک فکر کاهش پیدا کند، ما خالق افکار هستیم و می‌توانیم آنها را لا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

آن را که شفا دانی، درد تو از آن باشد

و آن را که وفا خوانی، آن مکر و فسون باشد

هیچ فکری از من ذهنی شفا دهنده دردهای ما نیست.

خود، من ذهنی علت دردهای ماست

ما از جنس عدم هستیم و هستی ما در عدم شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تخری بعد از این مردود دان

از پس فضاگشایی پی در پی فضای عدم در مرکز ما باز می‌شود، آن فضای گشوده شده در مرکز اصل ماست پس ما نباید دنبال خدائیت و اصل خود در بیرون بگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴



چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گولی گن و، بگذر ز شوم

فکرهای همانیده ما در من ذهنی شوم بوده سبب می شوند ما به درد بیفتیم. تمام آن فکرها غلط هستند. پس باید نسبت به این افکار خود را احمق کرده و به آنها گوش نکنیم تا دچار شومی آن نیز نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: لا علم لنا

یا الهی، غیر ما علمتنا

علم های ما در من ذهنی در حقیقت بی علمی است.

پس هر لحظه باید دانش ذهنی خود را نفی کرده مانند فرشتگان بگوییم خداوندا: مرا دانشی نیست جز آن چه خودت در این لحظه از پس فضاگشایی و عدم کردن مرکز به من می دهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از مرگ چه اندیشی، چون جان بقا داری؟

در گور کجا گنجی؟ چون نور خدا داری؟

جان ما از جنس ابدیت و بی نهایت خدا و باقی ست، چیزی که با مرگ از بین می رود همانیدگی های ما هست، که می توانیم در همین لحظه آنها را انداخته به اصل خود زنده شویم.

ما در زیر فکرهای همانیده من ذهنی که گور ما شده است مدفون شدیم، که در آن قبر ما را گنجایش نیست، باید این همانیدگی ها را از جان خود پاک کرده تا با نور خدایی خود یکی شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

ما همه شیران، ولی شیر علم

حمله‌شان از باد باشد دم به دم

به علت پریدن از فکری به فکر دیگر این من ذهنی ما در این لحظه شیر به نظر می‌رسد و بودنش هستی نماست، ولی در حقیقت اگر فکرها را خاموش کنیم می‌بینیم آن‌جا چیزی نیست و آن نیستی در حقیقتی هستی ماست و همان است که سبب حرکت من ذهنی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد

آنکه ناپیداست، از ما کم مباد

هر لحظه فکرهای من ذهنی به ما حمله می‌کنند و ما آن‌ها را می‌بینیم ولی متوجه نمی‌شویم که این افکار از کجا برمی‌خیزند، آن چیزی که ناپیدا است اصل ماست. که باید به آن زنده شویم.

خداوندا: کمکمان کن با دیدن افکار من ذهنی و لا کردنشان، وجود ناپیدای تو را ببینیم و با تو یکی شویم.

والسلام

سمیه



به نام یزدان پاک

اولین بار برنامه گنج حضور حدود ۴-۵ سال پیش در خانه ما از طریق برادرم پویا پخش شد. اما شاید ۲ سال است که من متعهدانه به این برنامه وصل شده‌ام و از این دو سال یک سالش خیلی متمرکز بودم. سوال برام پیش آمد که چرا من ۲-۳ سال را از دست دادم و چه تفکرات، باورها یا رفتارهایی مانع کار کردن مفید و موثر از طریق برنامه گنج حضور روی خودم شد.

(۱) پیروی از جمع و تقلید:

من در ۱۸ سالگی فکر می‌کردم مشکل این است که من مثل دیگران نیستم اگر هم‌رنگ جامعه شوم همه چیز درست می‌شود. فکر می‌کردم علت اینکه من شاد نیستم این است که مثل دیگران زندگی نمی‌کنم از ۲۰ سالگی تا ۲۶ سالگی تمام تلاشم را برای مثل دیگران شدن انجام دادم. اما حاصلش این بود که من کلاگی شدم که آنقدر از کبک تقلید کرد که راه رفتن خودش هم یادش رفت. افتادم به دردهای رایج و تفریحات عمومی. دیگر راه رفتن خودم یادم رفته بود. تقلید من را از پای درآورد.

بیت ۵۶۳ دفتر دوم مثنوی، حضرت مولانا

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

بنابراین در ابتدای پخش شدن برنامه گنج حضور در خانه ما من هنوز مشغول تقلید بودم.

(۲) طبیعی دانستن درد:

من به تقلید از دیگران درد را طبیعی می‌دانستم. من به این خارزار عادت کرده بودم و دیگر گلزار حضور یادم نمی‌آمد. فکر می‌کردم چون همه اینگونه فکر می‌کنند و عمل می‌کنند پس شیوه درست زندگی همین است. اما بوی گل حضور



که از طریق برنامه گنج حضور و با وجود برادرم در خانه ما پیچید من را تکان داد. هر بار که پویا ایران می‌آمد با ارتعاشش چیزی به من یاد می‌داد. من درست مثل کسی بودم که مدت‌ها در مرداب بوده و حالا بوی یک گل بسیار خوشبو او را متوجه بوی متعفن فضای اطرافش کرده است. اما چون آن مرداب و گل و لای‌هایش را می‌شناسد نمی‌خواهد آن را رها کند. این امنیت مرضی که در واقع هر لحظه ناامنی و بی‌ثباتی است را نمی‌خواهد رها کند تا به امنیت واقعی برسد. برای همین اوایل دل به برنامه نمی‌دادم چون به خاطر لختی تمایل داشتم همان امنیت مرضی اما آشنا برای ذهن را حفظ کنم.

(۳) پندار کمال:

من گمان می‌کردم درد در بیرون است نه در من (جامعه، حکومت و آدم‌ها مشکل دارند). من فکر می‌کردم کاملم.

بیت ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴ دفتر اول مثنوی، حضرت مولانا

ز آن نمی‌پرَد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌بَرَد خود را کمال

عَلَّتِ بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

من به هیچ وجه مشکل را در خودم نمی‌دیدم. فکر می‌کردم دیگران عیب دارند. یکی از مهم‌ترین موانع خودشناسی برای من قضاوت و ملامت دیگران، جامعه و حکومت بود که شاید تا همین چند ماه پیش در من ادامه داشت. جایی که متوجه شدم دیگران و دنیای بیرون انعکاس من است و هر عیبی در دیگران می‌بینم در واقع در من است آنجا نقطه آزادی من شد و من تازه دنیا را رها کردم و روی خودم متمرکز شدم.

(۴) برتر دانستن علم روانشناسی:



من فکر می‌کردم مرغ همسایه غاز است. چون روانشناسی علم است پس بهتر از عرفان و ادبیات ما است. من به ادبیات به دید چیزی که می‌تواند به درد زندگی بخورد نگاه نمی‌کردم. از طرف دیگر فکر می‌کردم علم روانشناسی جدیدتر است، در دنیا شناخته شده‌تر است پس بهتر است. خدا رو شکر که متوجه شدم مولانا کامل‌ترین مکتب روانشناسی و جامعه‌شناسی است و از این مکتب کامل‌تر و جامع‌تر هیچ مکتبی درد و درمان را همزمان و انقدر کارآمد و عملی و ساده بیان نکرده است.

(۵) هر چه یک چیز گران‌تر باشد با ارزش‌تر است:

من فکر می‌کردم فقط چیزهایی خوب هستند که در افزایش پول می‌دهی و هر چه پول بیشتری می‌دهی آن چیز بهتر است. پس دنبال کلاس‌های گران بودم و به برنامه‌ای که ۲۴ ساعت از تلویزیون پخش می‌شود توجه نمی‌کردم. باور اینکه کسی از روی عشق همه چیزش را در یک مسیر گذاشته اصلاً در مخیله من ذهنی من نمی‌گنجید چون من ذهنی من براساس بده بستون تازه کم بده زیاد بستون کار می‌کرد.

(۶) حرص و طمع:

من فکر نمی‌کردم یک برنامه گنج حضور و حضرت مولانا برای تبدیل کافی است، دائم فکر می‌کردم باید در کلاس‌های مختلف شرکت کنم، کتاب‌های مختلف را بخوانم، پیش روانشناس بروم و برنامه‌های مختلف را ببینم.

(۷) فهم ذهنی:

در ابتدا مفاهیم را با ذهن می‌فهمیدم و با ذهن تکرار می‌کردم. فکر می‌کردم خب فهمیدم دیگر. در ابتدا که من ذهنی‌ام قوی بود برنامه گنج حضور برایم تکراری به نظر می‌رسید اما هر چه بیشتر روی خودم کار کردم نه تنها حس نمی‌کردم برنامه تکراری است بلکه هر لحظه از نابی برنامه به وجد می‌آمدم. یک وقت‌هایی فکر می‌کنم به جز غزل‌های حضرت مولانا و برنامه‌های گنج حضور من کلاسی ندیدم که هر جلسه همه مفاهیم را از پایه توضیح دهد، افراد مبتدی بفهمند، افراد پیشرفته هم برایشان ناب باشد و درس بگیرند.



۸) پخش بودن:

یکی دیگر از مهم‌ترین عوامل عدم پیشرفت من این بود که زنده شدن به خدا الویت اصلی زندگی من نبود. من فکر می‌کردم باید درس بخوانم، کار کنم، تفریح کنم حالا در اوقات فراغتم هم روی خودم کار می‌کنم.

بیت ۳۲۸۸ دفتر چهارم مثنوی، حضرت مولانا

عقل تو قسمت شده بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طم و رم

من تا به سن ۲۴ سالگی فقط قوت تن را نوشیده بودم و فقط در سمن‌زار دنیا گشته بودم. باور اینکه این سمن‌زار در واقع خارزار است برای من دشوار بود، من فکر می‌کردم چون به اندازه کافی قدرت، ثروت، شهرت و دانش ندارم ناشادم. اصلاً متوجه نبودم هر روز دارم بیشتر پخش می‌شوم، هر روز بیشتر می‌خواهم و کمتر شاد، آرام و راضی‌ام. اصلاً حواسم نبود بیشتر دارم در مرداب درد فرو می‌روم.

غزل ۶۶۶ دیوان شمس، حضرت مولانا

چه بی‌ذوقست آن گش عشق نبود

چه مرده‌ست آن که او یاری ندارد

به غیر قوت تن قوتی ننوشد

بجز دنیا سمن‌زاری ندارد

۹) با عرفان من زندگی مادی را از دست می‌دهم:



من فکر می‌کردم انداختن همانیدگی‌ها یعنی چیزی نداشته باشم و درویش‌طور زندگی کنم. کم‌کم متوجه شدم اتفاقا با من ذهنی من دارم زندگی مادی‌ام را از دست می‌دهم. چون هر لحظه به من ضرر می‌زند و با مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی عملا در زمینه‌های مختلف دچار مشکل می‌شوم و عامل غمناکی من شده است.

بیت ۲۶۳ و ۲۶۴ دفتر دوم مثنوی، حضرت مولانا

در زمین مردمان خانه مکن

کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

۱۰) من می‌دانم و قضاوت:

من ذهنی من انقدر بزرگ بود و من انقدر با دانش ذهنی همانیده بودم که دائم می‌گفتم من می‌دانم و قضاوت می‌کردم. من اصلا از خدا کمک نمی‌خواستم. وقتی کسی می‌گوید من می‌دانم هیچ استادی راهی به او نشان نمی‌دهد یا چیزی به او یاد نمی‌دهد چون فرد طلب ندارد و فکر می‌کند همه چیز را می‌داند.

غزل ۴۳۵ دیوان غزلیات، حضرت حافظ

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

وصل شدن به برنامه گنج حضور یا توانایی ارتباط برقرار کردن با اشعار بزرگان لازمه‌اش این است که بگوییم نمی‌دانم و ذهن را خاموش کنیم. علم تقلیدی کمکی به رهایی من نکرد.



علم تقلیدی وبال جان ماست

عاریه است و ما نشسته کان ماست

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن

(۱۱) تنها رفتن یا پیر اشتباه انتخاب کردن:

هر چه بیشتر نرم می شدم و قضاوت و مقاومت کمتر می شد بیشتر متوجه می شدم که اولاً نمی توان این مسیر را تنها رفت و نیاز به پیر هست. ثانیاً هر کسی نمی تواند پیر باشد. رها کردن پیرهای من ذهنی که اکثر افراد خامی بودند که کمی دانش کتابی داشتند به متمرکز شدن من بر برنامه خیلی کمک کرد. کسانی که خودشان در زندان اسیر هستند نمی توانند پیر باشند و دیگران را راهنمایی کنند.

غزل ۶۵۲ دیوان شمس، حضرت مولانا

زندانی مرگند همه خلق یقین دان

محبوس تو را از تک زندان نرهاند

غزل ۱۹۳۳ دیوان شمس، حضرت مولانا

عقلی باید، ز عقل بیزار

خوش نیست قلاووزی ز حیران

(۱۲) قانون جبران:



برای من جبران مادی و معنوی نقطه پرشی بودند. اما بیشتر جبران معنوی به من کمک کرد. هر متنی که نوشتم هم ابیاتش در ذهنم می‌آمد هم وقتی با آن مشکل دوباره مواجه می‌شدم متن خودم به یادم می‌آمد. در نهایت زنگ زدن به برنامه خیلی خیلی زیاد به من کمک کرد که متعهدتر باشم. هرچند از روزی که تصمیم گرفتیم به برنامه زنگ بزنم تا روزی که زنگ زدم حدود ۶-۷ ماه طول کشید تا من بتوانم من ذهنی را خاموش کنم. هر بار چه قبل از تماس چه بعد از تماس من ذهنی بلند می‌شود و اظهار نظر می‌کند اما من فقط می‌گویم شما بیا تشریف مبارکت را ببر در شیشه و کم صحبت کن.

۱۳) اندازه گرفتن زنده شدن به خدا با خط کش من ذهنی:

این مورد من را به مقایسه و قضاوت می‌انداخت. متوجه شدم اصلاً بدون خاموش کردن ذهن نمی‌توانم روی خودم کار کنم.

۱۴) نمایش دانش معنوی و برتر در آمدن: یکی از بزرگ‌ترین سرعت‌گیرهای من در مسیر حضور مقایسه خودم از لحاظ دانش معنوی با دیگران و نمایش این دانش بود. راحت یکسال من را عقب انداخت. من همچنان خودم و دیگران را جسم می‌دیدم. مقایسه می‌کردم و پیش خودم فکر می‌کردم درست است که از لحاظ مادی از آن‌ها عقبیم، اما از لحاظ معنوی بین چه قدر برترم. غافل از اینکه من همچنان در جسمم. من به چیزی می‌نازیدم که مال بزرگان بود و من به جای استفاده از آن و بیرون آمدن از ذهن با همان مواد قفس جدیدی برای خودم درست کردم.

بیت ۱۲۸۲ دفتر ششم مثنوی معنوی، حضرت مولانا

چند دزدی حرف مردان خدا

تا فروشی و ستانی مرحبا

خواندن اشعار بزرگان با هدف نمایش هیچ فرقی با فخر فروشی ثروت، قدرت و ... ندارد. کم کم یاد گرفتیم باید چراغ حضور و اشعار را زیر دامنم مخفی کنم و از این اشعار فقط برای خالی کردن مرکز استفاده کنم.



۱۵) متعهد نبودن: بدون صبر، تعهد و مداومت پیشرفتی در من ایجاد نشد. فقط دو روز سالم خوب بود دوباره من ذهنی بالا می‌آمد.

غزل ۲۹۸۱ دیوان شمس، حضرت مولانا

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که هیچ

پیوسته نیستی تو در این کار گه‌گهی

خامش که بی طعام حق و بی شراب غیب

این حرف و نقش هست دو سه کاسه تهی

در کل اگر بخوام جمع‌بندی کنم پیشرفت من تدریجی و با فراز و نشیب بود اما از جایی شروع شد که پذیرفتم درد دارم خیلی هم اوضاع همه چی از جمله رابطه‌هام، درس و کارم خراب است، پذیرفتم من نمی‌توانم با من ذهنی هیچ چیزی را درست کنم پس باید وصل بشم به برنامه، بگویم من نمی‌دانم هر لحظه ابیات آنستوا را بخوانم، باید قانون جبران مالی و از آن مهم‌تر معنوی را رعایت کنم و صبر داشته باشم. راه خودش من را به پیش می‌برد.

عطار، مختارنامه

گر مرد رهی میان خون باید رفت

وز پای فتاده سرنگون باید رفت

تو پای به راه در نه و هیچ مپرس


خود راه بگویدت که چون باید رفت



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com